

بر سر آنم گر ز دست بر آید دست به کاری زخم که غصه سر آید
خلوت دل نیست جای صحبت اصداد دیو چو بیرون رود فرشته در آید
صحبت حکام ظلمت شب یلداست نور ز خورشید جوی بو که بر آید
بر در ارباب بی مروت دنیا چند نشینی که خواجه کی به در آید
ترک گدایی مکن که گنج بیابی از نظر ره روی که در گذر آید
صالح و طالح متاع خویش نمودند تا که قبول افتد و که در نظر آید
بلبل عاشق تو عمر خواه که آخر باغ شود سبز و شاخ گل بر آید
غفلت حافظ در این سراچه عجب نیست هر که به میخانه رفت بی خبر آید

با سلام و احوالپرسی برنامه گنج حضور امروز را با غزل شماره ۲۳۲ از غزلیات دیوان حافظ شروع می‌کنم. همانطور که می‌دانید گنج حضور در همه ما انسانها وجود دارد که فضایی ست از لطافت و پذیرش. گنج حضور فضای پذیرش همه چیز در جهان است. ذهن نمی‌تواند بپذیرد که فضایی وجود دارد که همه چیز در آن جا می‌گیرد چون ذهن با دویی یعنی بد و خوب کردن کار می‌کند. ما زمانی مفید و مضر را تشخیص می‌دهیم که به آن فضای پذیرش زنده شده باشیم و با آن یکی شده باشیم در غیر اینصورت با ذهن نمی‌توانیم خوب و بد را تشخیص دهیم.

بر سر آنم گر ز دست بر آید دست به کاری زخم که غصه سر آید

اگر از دستم بر بیاید می‌خواهم کاری کنم که غم و غصه در جهان برای همگان به پایان برسد. چرا حافظ می‌گوید که اگر از دستم بر بیاید؟! مگر کسی در دنیا هست که شادی را دوست نداشته باشد؟! در ظاهر همه شادی را دوست دارند و

اگر از مردم بپرسید که می خواهید غصه هایتان تمام شود جواب می دهند که معلوم است که می خواهم ولی در عمل این طور نیست. ما در عمل در ذهن من دار زندگی می کنیم و غصه ها قسمتی از وجود ما شده اند. تقریباً در وجود همه ما بخشی بنام هویت قربانی و مظلومیت وجود دارد که شخص فکر می کند که به او ظلم شده و حق او پایمال شده است بنابراین دایماً شکایت می کند.

اگر شما جزو آن کسانی هستید که میل دارید مرتب داستان خود را برای دیگران تعریف کنید که چقدر مظلوم واقع شده اید و چقدر حق شما را دیگران از جمله فرزند، همسر، دوست و فامیل ضایع کرده اند بدانید که به هویت قربانی یا مظلومیت متکی هستید و این هویت قسمتی از وجود شما و هسته اصلی من ذهنی شما شده است. در بسیاری از ما این بخش از هویت جزو وجود ما شده است و ما آنها را بسیار محترم و ارزشمند می دانیم. کسانی که مسیولیت زندگی خود را به عهده نمی گیرند و خود را قربانی می دانند می خواهند بگویند که گذشته مهمتر از زمان حال است و این عکس واقعیت است چون گذشته مهمتر از حال نیست.

بنابراین با این واقعیت ما می توانیم مسیولیت کل زندگی خود را بصورت فردی به عهده بگیریم. ما باید متوجه باشیم که تا زمانی که مسیولیت کل زندگی خود را به عهده نگیریم و ندانیم که ما مسیول حال خود در این لحظه هستیم به دیگران نیازمندیم و حال ما هم خوب نیست اما زمانی که این مسیولیت را بپذیریم پس به دیگران نیازی نداریم و حال ما هم خودبخود خوب خواهد شد.

کسانی که دایماً داستان قربانی شدن خود را برای دیگران تعریف می کنند بدنبال جذب انرژی از دیگران هستند چون منفی بافی و منفی بینی دارند و انرژی خود

را با این کار تخلیه می کنند چون آنرا صرف حرفهای منفی می کنند و بدنبال توجه گرفتن از دیگران و پر کردن انرژی خودشان از طریق دیگران هستند. زمانیکه یک نفر دومی داستان خودش را برای این شخص قربانی تعریف کند مثلاً بگوید من مریض هستم، این شخص قربانی در جواب می گوید پس بیا و ببین من چقدر بیمار هستم و چقدر درد و مرض دارم شما یک مرض داری ولی من ده تا مرض دارم. یا اگر کسی بگوید من فلان غم را دارم این شخص می گوید این غمی که تو داری چیزی نیست بیا و به داستان غمهای من گوش کن تا ببینی تو در برابر غمهای من غمی نداری. بنابراین معتادگونه تعریف کردن غصه های خودمان برای دیگران راه صحیحی نیست و اصل ما از جنسی دیگر است. مولانا در غزلی می گوید:

ما را مسلم آمد شادی و خوشدلی از باد و بود و اندک و بسیار فارغیم

شادی و خوشدلی اصل است و ما از آن جنس هستیم. از باد و بود بسیار فارغیم یعنی اینکه ذهن ما دایم فکر می کند که ما در حال کم یا زیاد شدن هستیم اما عاشقان از این حالتها فارغند. ما عاشقان از اینکه بر اساس چیزهای دنیایی خوش باشیم فارغ هستیم و با بالا و پایین شدن چیزهای دنیایی کم یا زیاد نمی شویم.

بنابراین حافظ می گوید بر سر آنم یعنی این تصمیم را گرفته ام. آیا شما هم بر سر آن هستید و تصمیم گرفته اید که غصه های شما سر بیاید؟ این تغییر یک تصمیم جدی و مصمم می خواهد. چنین تصمیمی آسان نیست چون ما غمهای خود را بسیار ارزشمند و محترم می شماریم.

اگر به ما بگویند چیزهایی که شما راجع به همسر سابق خود می گویی که به شما اینقدر ظلم کرده است را فراموش کن و او را ببخش. ما در جواب می گوئیم

من می خواهم که شاد باشم و غمهایم تمام شوند اما از من نخواهید که او را ببخشم. من تمام عمرم را صرف کردم که غصه های خود را راجع به ظلمهای همسرم به دیگران بگویم تا بدانند که چقدر درد کشیده ام با اینکه می دانم آنها را نیز ناراحت می کنم اما باید بگویم که با من چه کرده است، حالا می خواهید این همه زحمت مرا برای جمع کردن این همه غصه از بین ببرید. من نمی توانم او را ببخشم و از او بگذرم اما می خواهم که شاد باشم. بعلاوه اگر راجع به دردهایم سخنی نگویم دیگر حرفی ندارم بزنم و کار دیگری ندارم که انجام دهم.

بر سر آنم که گر ز دست برآید. اگر می خواهیم که دست به چنین کاری بزنیم و تصمیم خود را گرفته ایم که غصه های ما تمام شوند باید غصه هایمان را رها کنیم و ببخشیم. این کار از دست ما برمی آید که دست به کاری بزنیم که غصه هایمان به سر آید.

خلوت دل نیست جای صحبت اضداد دیو چو بیرون رود فرشته در آید

اضداد = دویی

خلوت دل ما جای هم نشینی غیر نیست و زمانی که دیو بیرون می رود فرشته در می آید. شما فکر نکنید که دیو و فرشته بیرون از ماست. کسی را دیو صفت یا فرشته خو ندانید بلکه هر چه هست درون خود شماست. فکر نکنید که فلان شخص دیو است و اگر از زندگی من بیرون برود فرشته به زندگیم می آید. این اتفاق درون ما باید بیفتد. اصل ما شادی، آرامش و فضای آگاه این لحظه است. ما فضای پذیرش این لحظه هستیم که تمام اتفاقات در آن رخ می دهد. در این فضای زنده هر لحظه چیزی بوجود می آید بنام من ذهنی که با ضدها و خوب و بد کردن کار می کند.

ذهن داریم در حال خوب و بد کردن یا سود و ضرر دانستن است. بنابراین ذهن با دویی کار می کند و در زمان گذشته یا آینده زندگی می گذراند. سه تا عنصر حیات بخش یعنی عشق، آرامش و شادی مربوط به هستی عمیق ما هستند و این سه عنصر با جوهر ما در ارتباط هستند که اینها از بیرون نمی آیند و از درون ما سرچشمه می گیرند و بالا می آیند. بنابراین این سه عنصر ضد و دویی ندارند. عشق اصیل، آرامش خدایی و شادی که از اعماق وجود ما می جوشد و بالا می آید ضد ندارد. زمانیکه ما با تمام هستی یکی می شویم حسهای ناب و واقعی را تجربه خواهیم کرد و در این حالت این سه عنصر ضد ندارند چون اینها اصل وجود ما هستند و از آن اصل سرچشمه می گیرند.

بنابراین کسی که به مشکلات و غصه های خود چسبیده در ذهن زندگی می کند و ذهن یک موجود و وجودیت سطحی نسبت به فضای حضور است اما ما آنرا اصل گرفته ایم. پس شادی، آرامش و عشق ضد ندارند. اینها خصوصیت‌های زندگی در این لحظه هستند که همان خلوت دل هستند یعنی آن فضای بی نهایت زنده زندگی. بنابراین هر چیزی که در جهان بیرون اتفاق می افتند نسبت به فضای زنده درون ما فرع هستند. هیجان‌ات ما مثل، ترس، خشم، خوش آمدن، حسادت و توقع ضد دارند چون مربوط به ذهن هستند و تابع قانون ضدها هستند. در دنیای بیرونی که ما زندگی می کنیم هر چیزی ضد خود را دارد و ما با دویی ها زندگی می کنیم. بنابراین آن چیزی که ما نام آنرا شادی می گذاریم شادی اصیل نیست بلکه خوشی و لذتی است که ضد آن درد است چون این خوشی از اصل ما نمی آید.

اگر بطور معمول مردم این خوشی ها را دارند ضد آنرا هم که درد است دارند چون اینها از دنیای بیرون می آیند. شادی و عشق واقعی از درون ما می جوشد

و بالا می آید. خوشی و لذت دنیایی از بیرون می آید درد هم از بیرون می آید چون همه مربوط به ذهن هستند. ذهن هر چیز که از دنیای بیرون است را به ما ارایه می کند و چون ما با چیزهای بیرونی هم هویت شده ایم پس از جنس آنها شده ایم بنابراین در زندگی اتفاق خوب و اتفاق بد که ضد هم هستند را داریم. مثلاً سود مالی کرده ایم لذت می بریم اما روز دیگر ضرر مالی می کنیم پس غمگین می شویم اینها را حافظ، دیو می داند چون با این اتفاقات براحتهای ما عوض می شود. بنابراین حافظ می گوید تو از جنس خلوت دل هستی و از جنس دیو نیستی. بنابراین با این دیو، من ذهنی هم نشینی نکن تا این دیو از تو بیرون رود یعنی در اصل خودت را از او بیرون بکش.

زمانیکه ذهن ما ساده می شود و دیگر من ندارد ما می توانیم از ذهن بعنوان یک ابزار استفاده کنیم و از باد و بود اندک و بسیار دنیایی فارغ شویم و خوشحال و ناراحت نمی شویم.

آمد شراب آتشین ای دیو غم کنجی نشین

ای جان مرگ اندیش رو ای ساقی باقی در

شراب قرمز سمبل زندگی این لحظه و آن فضای آرامش درون ماست پس آن شراب آتشین آمده بنابراین تو ای دیو غم برو و گوشه ای بنشین. جان مرگ اندیش هم، من ذهنی ماست که وقتی با چیزی دنیایی، موجودی دنیایی، مقام یا مال دنیا هم هویت می شود یا با رویدادهای بیرونی هم هویت می شود مرگ اندیش است چون چیزهای دنیایی ثبات ندارند و دایم در حال تغییرند پس با تغییر چیزهای دنیایی حال ما هم تغییر می کند. ما خودمان را در چیزهایی که مرگ اندیش هستند سرمایه گذاری کرده ایم پس دایماً کار ما ترس و خشم است و ما

بوسیله ذهن این حالتها را حس می کنیم و جان ما مرگ اندیش شده است. جان واقعی باید به ما جان بیشتر ببخشد پس می گوید جان مرگ اندیش برو و ای ساقی باقی تو بیا. ما کفایت فرم این لحظه را بپذیریم یعنی هر اتفاقی که برای ما در این لحظه بوجود می آید را باید بپذیریم. اگر هر چیزی را همانطور که بسوی ما می آیند بپذیریم دریچه ای برای رفتن به خلوت دل باز می شود و به فضای بی فرمی و آگاه این لحظه وارد می شویم.

بر سر آنم گر ز دست بر آید دست به کاری زخم که غصه سر آید

بیننده ای در ایمیل برایم نوشته بود که اگر شما بخواهید همه گنج حضور را در یک کلمه یا یک جمله خلاصه کنید آن کلمه یا جمله چیست؟ جواب: اگر شما فرم این لحظه را بپذیرید فرم این لحظه دری می شود به خلوت دل، به فضای بیکران زنده و آگاه این لحظه. یعنی اگر هر چیزی که الان با آن ستیزه می کنید بپذیرید دری باز می شود به آن فضا. حالا هر چقدر فرم یا اتفاق این لحظه بزرگتر باشد و پذیرفتنش برای شما مشکل تر باشد یا بهتر بگویم دردآورتر باشد اگر آنرا بپذیرید فضای بیشتری در شما باز می شود. بنابراین نسبت به بزرگی اتفاق با پذیرش شما فضای بیشتر و دری بزرگتر، دروازه یا شاهراه به سمت زندگی برای شما باز می شود. بنابراین در **جواب این بیننده** که همه گنج حضور را در چه جمله ای خلاصه می کنید **می گویم پذیرش فرم یا اتفاق این لحظه هر چه که باشد. اگر شما به این یک جمله عمل کنید دیگر نیازی به گنج حضور ندارید.**

تکذیب، پذیرفتن، زیربار نرفتن، انکار و ستیزه کردن جزو ذات من ذهنی است. حافظ در اینجا می گوید که دیو انکار می کند اما فرشته انکار نمی کند. در واقع ما فضای لطیف، بی فرم و بیکران این لحظه هستیم. ما انسانها در دو فضا زندگی

می کنیم یکی خلوت دل که همان فضای بیکران و زنده این لحظه است و یکی اتفاقاتی که در آن می افتد. همانند دریا که خود دریا خلوت دل است و موجهای کوچک روی دریا اتفاقاتی هستند که در زندگی ما می افتند. ما فعلا این موجها یا اتفاقات شده ایم. زمانیکه ما یک هویت قربانی به خود داده ایم بنابراین داریم در رنجش و احساس ظلم هستیم. زمانیکه ما می گوئیم در گذشته به ما ظلم شده و نمی خواهیم این خشم، درد و رنجش را ببخشیم.

هله مخمور چه نالی بر مخمور دگر پهلوی خم بنشین از بر خمار مرو

مخمور = انسانی که شراب به اندازه کافی نخورده است و خمار است در اینجا منظور انسانی که زندگی به اندازه کافی به او نمی رسد و به اندازه کافی زندگی در او جریان ندارد و فساداری این لحظه را نمی شناسد پس ناراحت و پکر است و مست خدا نیست. چرا می نالی بیا و پلوی خم بنشین یعنی در خلوت دل زندگی کن و از بر می فروش دور نشو.

هله جان بخش بیا ای صدقات تو حیات به از این خیر نباشد بجز این کار

جان بخش منظور زنده بودن زندگی این لحظه است که در شما دمیده می شود. ای تویی که جان می بخشی هر احسانی از تو زندگی است و هیچ خیری بهتر از این نیست که تو مرا زندگی کنی. ما نیروی زنده زندگی را می گیریم و در غمهای گذشته خود سرمایه گذاری می کنیم و بطور معتادگونه اینها را بیان می کنیم. تمایل خود در گفتن داستان درد و غصه خود را به دیگران ببینید. ببینید که داریم تمایل داریم برای دیگران از دردها و ستم هایی که به ما شده سخن بگوئیم. دیدن این تمایل در خودتان باعث آزادی شما می شود.

هله دیدار مهل بر مگزین فکر و خیال از عیان سرمکشان در پی آثار مرو

دیدار زمانی است که زندگی در این لحظه از خودش آگاه است و در این حالت دیو غم در کنجی نشسته و زندگی در ما خودش از خودش آگاه است و می تواند از طریق ما خودش را تجربه کند و ما بوسیله ذهن زندگی نمی کنیم. نمی گوئیم که اگر این کار را بکنم زنده تر می شوم این را بگوئیم زنده تر می شود. عیان منظور این است که زندگی همین لحظه در ما زنده شود. بنابراین در این بیت می گوید: آگاه باش که دیدار معشوق را رها نکنی و زندگی زنده این لحظه را از دست ندهی. فکر و خیال را انتخاب نکن چون دیو ذهن است.

اگر ما در دیدار یار باشیم فکر و خیال ما هم نو، سازنده و شادی بخش است و جهان را آبادان می کند. ما از زندگی زنده این لحظه سرکشی می کنیم و آنرا انکار می کنیم. آثار همان چیزهایی هستند که اصل نیستند. آن شادی اصیل و آرامش عمیق از اصل ما می آید بنابراین از عیان و شادی اصیل که در شما می جوشد دور نشوید.

گنج حضور یا خلوت دل یک فضای زنده است. این فضای زنده خود شما هستید پس باید زنده شدن و حس زندگی در این لحظه را داشته باشید و شادی و آرامش اصیلی که از آن برمی خیزد را حس کنید. بنابراین اگر ما به آنجا برسیم که به زندگی زنده شویم متوجه آن خواهیم شد که اینکار متفاوت است از اینکه ما چیزها را بطور ذهنی تعریف کنیم که عشق و آرامش مثلا به فلان معناست. ما در اصل باید خودش بشویم و **باید تبدیل شویم**. تعرف ذهنی عشق و آرامش و شادی فایده ای برای ما ندارد.

وقتی ما فرم انی لحظه را می پذیریم شفاف به آن انرژی و نیروی زندگی می شویم. شما دیده اید که شیشه شفاف است و نور می تواند از آن بگذرد اما دیوار

شفاف نیست و نور نمی تواند از آن بگذرد. ما باید شفاف به نیروی زندگی باشیم. ما با انکار این لحظه و ستیزه با آن وجودمان را کدرتر می کنیم و بیشتر شبیه دیوار می شویم که نور از آن نمی گذرد. هر چقدر ما پذیرش بیشتری داریم همانند همیشه شفافتر می شویم و آن نیروی خدایی می تواند در ما دمیده شود و جسم ما را هم سلامت تر کند و ارتعاش زندگی را می توانیم در سلولهایمان حس کنیم بنابراین شادی اصیل و بی سبب را را حس کنیم که مربوط به اتفاقات بیرون نیست در اینحالت ما زنده به زندگی هستیم پس می توانیم من روانشناختی خود را ببینیم. کسی که به زندگی زنده نیست هر چقدر هم به او بگویید هوش زندگی در او زنده نیست، حرفهای شما را که از جنس زندگیست نمی تواند بشنود.

صحبت حکام ظلمت شب یلداست نور ز خورشید جوی بو که بر آید

هم نشینی حاکمان شبیه تاریکی شب یلداست و شب یلدا تاریکترین و طولانی ترین شب است. هم صحبتی با بعضی از انسانها همانند شب یلداست و از آن نوری بیرون نمی آید. هم صحبتی با حاکمان یعنی هر چیزی که ما را در بیرون کنترل می کند و بر ما حاکم است. تنها افراد نیستند که می توانند بر ما کنترل داشته باشند و به ما حکم کنند بلکه چیزهای مادی هم می توانند همین گونه باشند.

بر هر چه که می ارزی می دان که همان ارزی

بنابراین هر چیزی که به ما حاکم است و ما با آن هم نشینی می کنیم یعنی ما هم از جنس آن شده ایم و ارزش ما همان اندازه است. به عبارت دیگر با هر چیزی که ستیزه می کنیم از همان جنس می شویم و به نور و زندگی نمی رسیم. بنابراین برای رسیدن به نور و زنده شدن به زندگی، به درون خود بازگردید و زندگی را از خلوت دل، عشق و از اعماق وجود خود بجویید.

بر در ارباب بی مروت دنیا چند نشینی که خواجه کی به در آید

دنیای مادی را به ارباب بی مروت تشبیه کرده و ما گدای آن هستیم. ما از طریق ذهن خود همانند گدا می خواهیم ببینیم که دنیا چه چیزی به ما می خواهد بدهد تا ما شاد شویم. ما بر در ارباب دنیا نشسته ایم که چه چیزی به ما می دهد. بنابراین می گوید بر در ارباب دنیا منشین چون یا چیزی را که می خواهی به تو نمی دهد و یا اگر هم می دهد آنرا از تو باز پس خواهد گرفت. چقدر می خواهی بنشینی تا ببینی دنیا به تو چه چیزی می دهد. دنیا منظور همان ذهن ماست. یکی از چیزهایی که در سنین بالا به آن می رسیم این است که زندگی همیشه کارهای بیرون را برعکس از آب در می آورد و به هر کاری که انسان دست می زند در ابتدا نه می آید.

شما هر کاری که شروع کنید اولین چیزی که به شما می گویند و می شنوید نه است. در کارهای دنیا نه زیاد می شنویم و به این خاطر است که این نه و عوضی از آب در آوردنها را تجربه می کنیم و این انتظار که همه چیز مطابق میل ما باشد و بسیار منظم و چیده شده به ما داده می شود توهمی بیش نیست و بتدریج این چیزها را زندگی از طریق غم و غصه به ما نشان می دهد که توهم و سراب است. هر چیز که بدهد هم روزی می گیرد اما منظور این نیست که ما چیزهای دنیایی نداشته باشیم بلکه منظور این است که از آنها زندگی را گدایی نکنیم چون به شما نمی دهد بنابراین درد می کشید.

ترک گدایی مکن که گنج بیابی از نظر ره روی که در گذر آید

شادی که دنیا به شما می دهد غم هم با آن همراه است و به محض نبودن آن چیز ما دچار غم می شویم. یک رابطه زناشویی که بنظر بسیار لذت بخش است در

لحظه ای می تواند به عذاب و درد تبدیل شود چون ما در ذهن هستیم. پس ما باید بدانیم که شادی اصیل از بیرون نمی آید، خوشی و درد دنیایی با هم همراه هستند پس هر چیز بیرونی که خوشی می دهد درد هم به همراه آن است. منظور این نیست که لذتهای دنیا را نبریم بلکه نباید از طریق آنها ببینیم چون این لذتها می آیند و می روند و ماندگار نیستند. نباید از لذات دنیا زندگی بخواهیم و بطور ذهنی با آنها هم هویت شویم و فکر کنیم زندگی همین چیزها هستند. حتی روابط ما با انسانها هم بوسیله ذهن تبدیل به خوشی و درد می شود. شما دیده اید که خیلی از روابط دوستی یا زناشویی پس از مدت زمانی تبدیل به کشمکش و تنفر می شود گاهی به آن شخص کشش داری و گاهی تنفر داری چون بوسیله ذهن خود می خواهید عشق بورزید بوسیله ذهن نمی شود عاشق شد. عشق بوسیله ذهن و خوشی آن کوتاه مدت است و ذهن از درد بوجود آمده از عشقهای زناشویی مسیله درست می کند و به آنها می چسبد و من ذهنی آنها را رها نمی کند. کمااینکه ممکن است از رنجشی که در رابطه شما از قبل بوجود آمده در حال رنج باشید. اگر اینها را ما ببخشیم و رها کنیم آزاد می شویم. ترک گدایی مکن. گدایی دنیا را نمی گوید بلکه گدایی معنوی را می گوید. زمانیکه شما فقر معنا دارید و گدای زندگی اصیل می شوید به خلوت دل راه پیدا می کنید که یک فضای بی نیاز از بیرون است. همانند دریا که از موجهای کوچکی که در روی آن بوجود می آید بی نیاز است.

ترک گدایی مکن که گنج بیابی از نظر ره روی که در گذر آید

از نظر شخصی که از این معبر عبور می کند، ما ممکن است در حال حاضر در آن فضا نباشیم اما اگر روی خودمان کار کنیم با تسلیم و صبر، این گدایی و فقر معنوی ما را به آنجا می رساند که آن نظر خدایی در ما شروع به بیدار شدن

می کند این در صورتی است که بجای اینکه ما نوکر داشته هایمان باشیم آن چیزها نوکر ما شوند و ما ارباب آنها باشیم. در اینصورت پول زیاد هم خوب است چون پول نوکر ما می شود و از آن در راه شادی عشق خرج می کنیم و به پول خود نمی چسبیم.

صالح و طالح متاع خویش نمودند تا که قبول افتد و که در نظر آید

صالح = انسان پرهیزکار طالح = انسان بی پرهیز

انسان پرهیزکار و ناپرهیزکار متاع خودشان را ارایه کرده اند. گنج حضور و دنیای بیرن کالاهایی هستند که ما می توانیم یکی از آنها را انتخاب کنیم. حالا ببینید کدام مورد را شما انتخاب می کنید.

هله دیدار مهل بر مگزین فکر و خیال. مولانا توصیه می کند که آگاهی معشوق از خودش در وجود خود را، تو از دست مگذار. این هوشیاری که از خودش بوسیله ما آگاه می شود از دست مگذار و هین مگزین فکر و خیال یعنی با دیو ذهن خود ستیزه نکن و مصاحب او نشو. از عیان سرمکشان یعنی از زنده بودن به این لحظه و شادی که از تو می جوشد بی خبر نباش و آن را رها مکن.

بلبل عاشق تو عمر خواه که آخر باغ شود سبز و شاخ گل بر آید

تو در زمستان عمر بخواه تا زمان سبز شدن باغ برسد و شاخ گل باز شود و به بار بنشیند و تو به آرزویت برسی. شما هم که بلبل عاشق هستید اگر صبر داشته باشید و گدایی معشوق را ترک نکنید و دایم چشم به معشوق داشته باشید باغ شما هم سبز می شود و گل می دهد و بلبل وجود شما هم شروع به آواز خواندن می کند.

حالا که حافظ به میخانه معشوق رفته و زندگیش خلوت دل شده و از این می مستی نوشیده، واضح است که از کارهای دنیا بی خبر است و آنها را جدی نمی گیرد و فکرهايش را هم جدی نمی گیرد و این تعجب انگیز نیست که حافظ در این خانه کوچک دنیا از موضوعات دنیایی غافل و بی خبر باشد. این غفلت از دنیا یعنی آگاه بودن از هوشیاری دیگر که هوشیاری اصلی ماست. کسانی که جاه و مال و متعلقات دنیا را خیلی جدی می گیرند به نظر خودشان خیلی آگاه و مطلع هستند ولی حافظ از این چیزها بی خبر است. هر کس به میخانه برود مست می شود و بی خبر از دنیا می شود.